

ادامه استدلال به وجه ششم

در این بحث که آیا شخصیت حقوقیه معتبر است و تصرفات صادر از متولی عرفی شخصیت حقوقیه نافذ است یا نه، به وجه ششم تمسک شد که استفاده از مجموع روایاتی بود که مفادشان این بود که تصرفات سلطان جور یا عامل سلطان جور یا مومنینی که در دوائر دولت جور وارد شده اند برای قضاء حوائج مومنین، شارع این تصرفات را امضاء کرده است. هر کدام از این روایات مخصوص به مورد خاصی بود (جوائز السلطان، معاملات مؤمنین در دوائر دولتی، خراج، مقاسمه، زکات) و از آنها استفاده می شد که هر چند شارع از حیث تکلیفی این تصرفات را اجازه نداده باشد یا قبول ولایت از جائز_ اگر مصحلتی در کار نباشد_ جائز نباشد، اما با این حال تصرفات وضعی امضاء شده است.

اشکال

در این جا اشکالی مطرح می شود که هر چند از روایات نفوذ این تصرفات اعتباری استفاده می شود، اما مورد این روایات جائی است که دولت مستقر ادعای ولایت و خلافت شرعیه بر مسلمین را داشته است، در حالی که مدعا اثبات تصرفات همه دول حتی مخالفین است، که ادعای خلافت اسلامی ندارند و صرفاً غلبه کرده و مسلط شده اند و چه بسا اصلاً مسلمان نباشند. بلکه ادعا شده بود همه شخصیات حقوقیه عامه که نوع مومنین به آنها مبتلی هستند معتبراند و ادعا مختص نبود به جایی که حاکم، ادعای خلافت شرعیه داشته باشد. تعدی از مورد روایات، نیاز به اطمینان به عدم فرق بین دو مورد دارد، در حالی که احتمال خصوصیت می دهیم.

شبهه این بحث در برخی احکام تقیه‌ی از اعداء (غیرمخالفین) مطرح است. مثلاً در مساله نماز خواندن با اهل سنت، از روایات استفاده می شود که چنین نمازی نماز جماعت نیست به نحوی که اقتداء باشد، بلکه «صلاة معهم» است و نماز فرادی است، ولذا گفته شده که شخص باید قرائت را اتیان کند ولو به این نحو که در نماز جهریه به اخفات بخواند، بلکه در برخی روایات بیان شده که _اگر قرائت ولوبه اخفات برخلاف تقیه باشد_ قرائت را به حدیث نفس اتیان کند. این مطلب در خصوص تقیه در مورد عامه وارد شده، اما اگر بخواهد با شیعه ای که با او مشکلی دارد نماز بخواند، دیگر چنین حکمی قابل استفاده نیست و در این فرض، اخفات قرائت در نماز جهریه یا حدیث نفس در قرائت جایز نیست. پس تقیه صرفاً در جایی که عدو از عامه است این حکم را دارد، نه در مطلق عدو.

در محل بحث هم اشکال این است که روایات جوائز السلطان ناظر به سلاطین موجود در آن زمان است، و طبعاً مورد روایات خاص می شود و نمی توان تعدی کرد به جایی که ادعاء خلاف شرعیه نباشد مثل این که حاکم مخالف باشد ولی ادعاء خلافت عامه را ندارد یا شیعه باشد ولی عن ظلم مسلط شده باشد.

در کلمات اعلام، این اشکال بخصوصه در بحث خراج و مقاسمه یا زکاتی که سلطان اخذ می کند مطرح شده است، و در این بحث، در کلمات بزرگان مثل مرحوم شیخ، صاحب جواهر و متقدمین اختلاف نظر وجود دارد. برخی قائل به تعدی به خراج و مقاسمه ای که مطلق سلطان اخذ می کند شده اند، و برخی قائل به اختصاص شده اند. مرحوم سیداصفهانى صاحب الوسيله فرموده است که حکم مطلق است حتی نسبت به جایی که آخذ خراج، اصلاً سلطان و از باب حکومت پادشاهی نباشد و دولتی باشد که صرفاً اخذ خراج و مقاسمه می کند. بسیاری از معلقین بر وسیله بر این مطلب تعلیقه ای زدند و کلام ایشان را قبول کردند.

در مقابل، برخی مثل مرحوم آقای حکیم در منهاج قائل شده اند به اختصاص حکم به سلطانی که از عامه باشد و مدعی خلافت شرعی باشد، و لذا در مورد بحث مواجه با این اشکال می شوند که دلیل اطلاقی ندارد. در نوع منهاج ها و حواشی بر منهاج، در این قسمت حاشیه ای زده نشده و کلام ایشان را قبول کرده اند، البته برخی از اعلام در منهاج خود قائل به عمومیت حکم شده اند چه سلطان موافق باشد یا کافر باشد. دلیل کسانی که قائل به اختصاص شده اند، این است که روایات این باب از باب قضیه خارجیه است، یعنی موارد خاصه ای در سوال ها و جواب ها مورد نظر بوده و با توجه به آن موارد خاصه، جواب فرموده اند. وقتی مورد روایت مختص بود به جایی که حاکم مدعی خلافت اسلامی باشد، طبعاً تعدی از مورد روایات، احتیاج به دلیل دارد و دلیلی بر تعدی موجود نیست. مثل مرحوم آقای خوئی در مصباح الفقاهه به این وجه تمسک کرده است. این اشکال هرچند در بحث اموالی که به اسم خراج و مقاسمه و زکات گرفته می شود، مطرح شده، اما نکته اشکال عام بوده و در مانحن فیه هم می آید، و شامل همه روایاتی که در دلیل ششم به آنها تمسک شد می شود.

جواب از اشکال

از این اشکال در کلمات جواب داده شده است. هرچند برخی اعلام در مبانی منهاج در بحث مکاسب محرمة، این اشکال مرحوم آقای خوئی را قبول کرده اند، اما در بحث شخصیت حقوقی، اشکال را جواب

داده اند و گفته اند وجهی برای حمل روایات بر قضیه خارجی وجود ندارد، و ظاهر روایات این است که موضوع، به نحو مطلق، موضوع حکم قرار گرفته است و روایات اطلاق دارد؛ چون عنوان وارد در روایات، عنوان سلطان به نحو مطلق است. در کلمات برخی محققین هم گفته شده که هرچند برخی روایات مشتمل بر عنوان مطلق است، اما بعید نیست بگوییم انصراف به مورد خاص دارد یعنی آن چه محل ابتلاء بوده است که همان سلطان مدعی خلافت عامه.

برای جواب از این اشکال، باید در دو مرحله بحث را مطرح کرد: مرحله اول این که حکم روی عنوان رفته است نه روی اشخاص تا بشود قضیه خارجی. مرحله دوم این که وقتی ثابت شد که حکم روی عنوان رفته است، مراد از این عنوان، مطلق مصادیق عنوان است نه برخی افراد آن که طبق انصراف ادعا می شود.

پس باید ببینیم آیا همه این روایات وارد در مورد خاص است، یا این که در این روایات عنوانی که عام باشد ذکر شده است؟

در روایات طائفه اول، روایت مشتمل بر عنوان عام داریم از جمله روایت ابی ولاد که عنوان مذکور در آن این بود که «لیس له مکسب الا من اموالهم و أنا امرّ به» و حضرت در جواب فرمودند: «کل و خذ منه». هرچند مورد روایت، عمال سلطان همان زمان است، اما تعبیر حضرت و متفاهم عرفی از مجموع روایات دیگر این است که ائمه سلام الله علیهم در مقام تسهیل امر بر مومنین اجازه این تصرفات را داده اند، ولو عامل مرتکب ظلم شده است. مورد سوال این بود که از این جهت که عمل آنها ظلم است، آیا گرفتن جوایز جائز است یا نه، و امام فرمود اشکال ندارد. هرچند مورد سوال خاص باشد، اما از کیفیت سوال و جواب امام استفاده میشود که از عامل هر سلطانی می توان اخذ جوایز کرد ولو مدعی خلافت شرعی نباشد.

بعضی از روایات هم به نحو مطلق است مثل روایت بحث ولایتعهدی امام رضا علیه السلام که مستفاد از آن این بود که قبول ولایت در جایی که ضرورت باشد اشکالی ندارد و این روایت هم اطلاق دارد.

بنابراین اشکال وارد نیست چون در مجموع روایات طائفه ششم، روایات مطلق داریم که یا حکم در آن روی مطلق سلطان رفته است، یا این که متفاهم از سوال و جواب قضیه مطلقه است، و ادعای انصراف عنوان مطلق به حصه خاص (سلطان مدعی خلافت عامه) بخاطر مورد ابتلاء بودن دعوایی است که لاشاهدلها.

بلکه حتی اگر مورد روایات خاص باشد، باز هم می توان تعدی را توجیه کرد؛ چون متفاهم عرفی از این روایات این است که این تصرفات به جهت تسهیل امر مومنین امضاء شده است تا مکلفین از بطلان این تصرفات به ضیق نیفتند. وقتی نکته امضاء این باشد، مناسبت حکم و موضوع اقتضاء می کند که موضوع حکم به حسب مراد جدی عام است ولو در لفظ، موضوع عام ذکر نشده باشد. پس با توجه به عام بودن نکته امضاء، قائل به تعدی می شویم، مثل موارد دیگر که با مناسبت حکم و موضوع از مورد روایت تعدی می شود، نظیر تعدی از عنوان شراء به بقیه معاملات در روایت « اَیْمَا ذِمِّی اشْتَرَى مِنْ مُسْلِمٍ اَرْضاً فَانْ عَلَیْهِ الْخُمْسُ ».

پس اشکال اختصاص روایات وجه ششم به خصوص دوائر دولتی که در دولت سلطان مدعی خلافت عامه کار کنند، اشکال واردی نیست.

حاصل بحث در اعتبار شخصیات حقوقیه

شش دلیل برای اثبات اعتبار شخصیات حقوقیه مطرح شد. دلیل پنجم و ششم تام بود. همچنین تقریب سوم از دلیل اول (استناد به روایات وقف) مقداری از حکم را ثابت کرد از جهت مالک شدن شخصیات حقوقیه، اما صحت اقراض و اقتراض بر آنها و صحت بیع و شراء و سائر تصرفات را اثبات نمی کرد. پس فقط وجه پنجم و ششم می توانست امضاء همه تصرفات شخصیات حقوقیه را اثبات کند، البته نسبت به آن مصادیقی از شخصیات حقوقیه که مورد ابتلاء عامه ناس هستند، مثل بانک های حکومتی که قطعاً مصداق این عنوان اند. اما نسبت به بانک های خصوصی:

این که بانک های خصوصی مصداق شخصیات حقوقیه امضاء شده باشند، تقریب آن این است که آن چه نوعاً مردم به آن احتیاج دارند اصل بانک است، چه از ناحیه دولت تاسیس شود و چه از ناحیه اشخاص به عنوان شخصیت حقوقیه تاسیس شود. البته در حقیقت برخی از بانک های خصوصی اشکال وجود دارد، اما می توان گفت به حسب قوانین مدونه بانک خصوصی، شخصیت حقوقیه است. پس از یک طرف، بانک خصوصی شخصیت حقوقیه است، و از طرف دیگر مورد ابتلاء عامه است لذا تصرفات آن امضاء می شود؛ چون مردم به اصل بانک ابتلاء دارند و فرقی نمیکند بانک از طرف دولت تاسیس شود یا اشخاص. پس در

مورد بانک های خصوصی که از ناحیه اشخاص تاسیس میشوند (ولی معاملات در آنها برای شخصیت حقوقی انجام می شود) هم مشکلی به وجود نمی آید.